

دکتر امیرحسین ماحوزی

استاد دانشگاه و پژوهشگر ادبیات

«مهر و خرد زنان در بخش حماسی شاهنامه»

نشست اول / ۲۷ مرداد ۱۴۰۱

موسسه‌ی سیاوشان

در نوشتار پیش رو به مقوله خرد و مهر در زنان شاهنامه خواهم پرداخت و بر هر یک از زنان شاهنامه مروری اجمالی خواهم داشت، با تمرکز دقیق‌تر به برخی ویژگی‌های آن‌ها. تمرکز این متن بر زنان بخش حماسی شاهنامه است. از این رو، از شهرناز و ارنواز که از نظر اساطیری بسیار در خور توجه اند، گذر می‌کنم. آن‌چه درباره غالب زنان شاهنامه جلب توجه می‌کند، خرد و مهر آنان است. در مواقعی خرد و مهر آنان در مقابل یک‌دیگر قرار می‌گیرد و موقعیت‌های جالب‌توجهی خلق می‌شود.

ابتدا به فرانک می‌پردازم. فرانک زن بسیار مهمی در شاهنامه است. مادری فداکار که جان‌برکف فرزندش را نجات می‌دهد و همسرش (آبتین) به دست ضحاک کشته می‌شود. ابتدا فرزندش را نزد چوپانی می‌برد و از او درخواست می‌کند فرزندش را به وسیله گاو برمایه بزرگ کند. گاو برمایه گاوی اساطیری است. چوپان می‌پذیرد و مدتی فریدون توسط گاو برمایه پرورش پیدا می‌کند تا این‌که آبتین کشته می‌شود. در آن‌جا فرانک می‌فهمد که مکان فرزندش برملا شده و بنابراین فریدون را به البرزکوه می‌برد. این‌بار می‌خواهد فریدون را به مردی در البرزکوه بسپارد. چند بیتی از آن‌چه فرانک به آن مرد می‌گوید را در ادامه آورده‌ام:

فَرانک بُدش نام و فرخنده بود / به مهر فریدون دل آگنده بود

نخستین تعریف فردوسی از فرانک، درباره مهر او به فرزندش است.

یکی مردِ دینی بر آن کوه بود / که از کار گیتی بی‌اندوه بود

فرانک بدو گفت کای پاک‌دین / منم سوگواری ز ایران‌زمین
بدان کاین گرانمایه فرزند من / همی بود خواهد سرانجمن
ببزد سر و تاج ضحاک را / سپارد کمر بند او خاک را
تو را بود باید نگهبان او! / پدروار لرزنده بر جان او!

ما با مادری روبه‌رو هستیم که باوری نسبت به فرزندش دارد. نکته جالب آن‌جا است او بر اساس پیشگویی‌ها این را نمی‌داند، اما این باور را دارد که فرزندش می‌تواند سر و تاج ضحاک را از بین ببرد. او از پیری در البرزکوه کمک می‌خواهد.

داستان تربیت به گمانم یکی از جذاب‌ترین مباحثی است که می‌توان در شاهنامه بدان پرداخت. فرزندان که با مادر بزرگ می‌شوند، فرزندان که به وسیله یک پیر خردمند پرورانده می‌شوند، فرزندان که در طبیعت بزرگ می‌شوند و از داشتن پدر و مادر محروم هستند؛ این‌ها با یک‌دیگر کاملاً متفاوت اند.

حال نگاهی به دو تن از این افراد می‌اندازیم. یکی سهراب که توسط مادرش (تهمینه) بزرگ می‌شود و دیگری فرود که جریره بزرگش می‌کند. در زندگی هر دو این‌ها پدر نقشی ندارد، طبیعت نقشی ندارد و پیری در جایی از کوه هم نقشی ندارد؛ بر خلاف فریدون و کیخسرو که به وسیله آدم‌هایی مثل پیران یا پیری در کوه بزرگ می‌شوند. به داستان فریدون بازمی‌گردم؛ فریدون بزرگ می‌شود، بازمی‌گردد و می‌خواهد کین پدر را بگیرد. اما نکته جالب این‌جا است که فرانک جلوی او می‌ایستد و می‌گوید: «حق نداری. تو الان جوانی و هیجان‌زده هستی و با خرد رفتار نمی‌کنی.» این‌جا نخستین بارقه‌های خرد فرانک جلوه می‌کند:

بدو گفت مادر که این رای نیست / تو را با جهان سر به سر پای نیست

جه انداز ضحاک با تاج و گاه / میان بسته فرمان او را سپاه

چو خواهد، ز هر کشوری صد هزار / کمر بسته او را کند کارزار

جز اینست آیین پیوند و کین / جهان را به چشم جوانی مبین

که هر کاو نبید جوانی چشید / به گیتی جز از خویشتن را ندید

این خردمندانه‌ترین پندی است که فرانک به فرزند خود می‌دهد. او را آرام می‌کند و می‌گوید:

بدان مستی اندر دهد سر به باد

و این مبارزه جایی آغاز می‌شود که کاوه قیامی مردمی را شکل می‌دهد و مردم به فریدون می‌پیوندند. در ادامه داستان دختران سروشاه یمن را نقل می‌کنم. فریدون برای سه فرزندش، سه دختر سروشاه یمن را خواستگاری می‌کند. طبعاً پیشنهاد فریدون قابل رد کردن نیست؛ هرچند که سروشاه یمن خیلی شجاعانه می‌گوید: «من باید از دخترانم بپرسم و اول پسران را بفرست ببینم، خردمند هستند؟ ببینم لایق بچه‌های من هستند؟ و بچه‌های من آن‌ها را ببینند.» بعد از آن که فرزندان فریدون آزمون‌ها را می‌گذرانند و قرار بر ازدواج می‌شود، پدر نمی‌تواند از دخترانش دل بکند. تا این حد آن‌ها را دوست دارد. و می‌گوید:

به اختر کس اندان که دخترش نیست / چو دختر بود روشن اخترش نیست

این بیت در بیرون داستان بسیار زن‌ستیزانه به نظر می‌رسد، اما در دل متن سخن پدری است که دل‌کنند از دخترهایش چنان سخت است که آرزو می‌کند دختری نداشت و چنین رنجی از دوری آن‌ها متحمل نمی‌شد.

حال عاشقانه‌ترین داستان شاهنامه را بررسی خواهیم کرد؛ یعنی داستان زال و رودابه. زال از سویی به شکل عجیب و غریبی به وسیله سیمرغ پرورده شده و رودابه دختر مهرباب کابلی و سیندخت است. ابتدا سیندخت را معرفی می‌کنم و در خلال آن قصه زال و رودابه را هم شرح خواهم داد. کلمه سیندخت شباهت زیادی به سَن و سیمرغ دارد و به گمانم ارتباطی اساطیری میان سیندخت و سیمرغ وجود دارد. شاید رودابه هم ترکیبی از مار و سیمرغ است همان‌گونه که رستم هم ترکیبی از مار و سیمرغ است. پدرش با سیمرغ ارتباط دارد و مادرش از نسل ضحاک است؛ و ضحاک معمولاً به شکل نمادین مار است. از نام که بگذریم، سیندخت زن بسیار خردمندی است و دخترش رودابه در چنین خانواده‌ای پرورش یافته است. داستان زال و رودابه عمیق‌ترین و حتی به تعبیری تنها عشق برجسته شاهنامه است. عشق عجیب و غریبی که حتی فرزندآوری در آن مسئله‌ای فرعی بوده است. این عشق در ذات خودش عشق است. گویی فردوسی به عمد می‌خواسته پهلوان بزرگ شاهنامه، رستم، با عشق بالیده شود. کسی که اول عاشق می‌شود، زال است.

دل زال یک‌باره دیوانه گشت / خرد دور شد عشق فرزانه گشت

دل زال دیوانه شد و این فرزانه شدن هم به معنی چیره شدن گرفته شده است و هم به سطح بالاتری از خرد رسیدن. با همه این احوال شخصی که اول برای این عشق اقدام می‌کند، رودابه است. درباره معنای نام رودابه مطالب فراوانی نقل شده است؛ برای مثال یوستی او را دارای رویش درخشان می‌داند. به داستان بازمی‌گردم. فردوسی خون دل خوردن زال را این‌گونه بیان می‌کند:

من از دختِ مهرباب گریان شدم / چو بر آتشِ تیز بریان شدم

ستاره شبِ تیره یارِ من ست / من آنم که دریا کنارِ من ست

و اعتراف می‌کند که عشقش آتشین است.

به رنجی رسیدستم از خویشتن / که بر من بگریه همی انجمن

اما رودابه هم همین لحن را دارد. به ندیمه‌هایش می‌گوید که:

که من عاشقی‌ام چو بحرِ دمان / از او برشده موج تا آسمان

پر از پورِ سام‌ست روشن دلم

اشاره به کلمه «عشق» اولین بار در این داستان شاهنامه می‌آید و به گمانم متمرکز در این داستان بوده و فقط یک یا دو بار دیگر در داستان رستم و اسفندیار این کلمه آمده است؛ در باقی شاهنامه کلمه «مهر» عنوان شده است. ویژگی جالب توجه این داستان اینجا است که رودابه به عنوان یک زن خردمند توصیف می‌شود. وقتی سام از سیندخت درباره رودابه می‌پرسد و زال از ندیمه‌های رودابه درباره او می‌پرسد و می‌گوید به من بگویید رایش چگونه است، خردش چگونه است، زیباییش چگونه است. هرچند زیبایی رودابه به درخشان‌ترین شکل توصیف می‌شود و بر آن تأکید ورزیده می‌شود، ولی همه‌جا درباره مهر، خرد، رای و دانش او هم صحبت به میان می‌آید.

زال عاشق‌ترین فرد شاهنامه است و اگر نسل فرّه شاهان را در نظر بگیریم، خردمندترین فرد شاهنامه هم زال است. عشق و خرد در مواقع زیادی در تقابل با هم قرار می‌گیرند، ولی زال می‌تواند پیوندی را میان این دو برقرار کند. هرچند این تقابل در مواقعی به چشم می‌آید و عشق در مواردی در مغایرت با خرد است، اما به نظر می‌رسد در مورد زال و با سطحی از خرد مغایرت ندارد؛ طبیعتاً با وقوع عشق تغییراتی رخ می‌دهد و شکل معمول هشیاری کار نمی‌کند، ولی این به معنای از بین رفتن کل فرزاندگی نیست. در این داستان به

خصوص، در بسیاری از مواقع درست و خردمندانه تصمیم گرفته می‌شود. عشق بین این دو نفر عشقی است که همه با آن مخالف اند، از هر نظر غیرممکن است. به دلیل این که این ازدواج پیوند دو دین مختلف و دو نژاد متفاوت است و از همه نظر تابو است. مشخصا این ازدواج به جنگ منتهی خواهد شد؛ اما آن دو می‌ایستند، صبورانه و خردمندانه هم می‌ایستند و آرام آرام، قدم به قدم سام قبول می‌کند، سینه‌دخت قبول می‌کند. مهراب قبول می‌کند. در نهایت منوچهر شاه ایران هم قبول می‌کند. این در حالی است که همه این شخصیت‌ها در ابتدا کاملاً مخالف بودند.

در داستان زال و رودابه با سیمای زنی روبه‌رو هستیم که پیمان می‌بندد. رودابه برای زال گیسوانش را پرتاب می‌کند و زال بر گیسوان او بوسه می‌زند و کمند می‌اندازد و بالا می‌رود. آن‌جا متوجه پاک بودن آن دو می‌شویم. دکتر اسلامی ندوشن سخن جالبی دارد که درباره پیشنهاد برقراری رابطه از سوی زنان است. پاکی این زنان باعث بی‌باکی آن‌ها می‌شود. در این‌جا هم عشق را یک چیز پاک می‌دانند و بنابراین برایش گام برمی‌دارند. این نشان می‌دهد فرهنگ این سرزمین چگونه بوده است. این پیشنهاد دادن فقط برای رودابه نیست، تهمینه هم همین‌طور است. تهمینه هم عاشق است. در این‌جا به نکته‌ای می‌خواهم اشاره کنم که به گمانم جای تحقیق و بررسی دارد؛ چرا در شاهنامه عشق ابتدا از شنیده‌ها ایجاد می‌شود و زنی مثل رودابه از شنیده‌های مهراب عاشق زال می‌شود. تهمینه هم از شنیده‌ها عاشق رستم می‌شود و می‌گوید:

چُن این داستان‌ها شنیدم ز تو / بسی لب به دندان گزیدم ز تو

از شنیده‌ها عاشق می‌شوند و گویا مجال خیال‌پردازی بیشتر می‌شود. این عشق آتشین‌تر می‌شود تا این‌که به دیدار می‌رسد. تهمینه به سراغ رستم می‌آید و از او تقاضای رابطه می‌کند:

یکی آنک بر تو چنین گشته‌ام / خرد را ز بهرِ هوا گشته‌ام

و دقیقاً این تقابل خرد و آرزو قابل مشاهده است. و درخواست دیگرش پسری از رستم است.

مگر چون تو باشد به مردی و زور / سپهرش دهد بهره کیوان و هور

دو نظریه خیلی جدی در مورد پری بودن تهمینه وجود دارد. دکتر سرکاراتی معتقد است ریشه نام «پری»، پَریکا، خیلی کهن است. پریان زنانی بودند که کارکردشان زایش و رویش بوده و حتی آبادانی ایجاد

می‌کردند. این زنان زیبایی خیره‌کننده‌ای داشتند. بر سر راه شاه یا پهلوانان قرار می‌گرفتند تا فرزندی از آنان به دنیا بیاورند که این خود نماد رویش و زایش طبیعت بوده است. گفته شده این نوع جلوه‌گری در آیین زرتشت شکلی از اغواگری به نظر می‌رسیده و پریان در لشکر اهریمن قرار می‌گرفتند. اما در ابتدای شاهنامه پریان در لشکر سیامک و هوشنگ هستند و در واقع یک اتصال با خود فریدون هم دارند. زنی در داستان فریدون هست که موهایش از سر تا پا بوی مشک می‌دهد. او پیش از این‌که فریدون قلعه ضحاک را تسخیر کند، می‌آید و به او افسون‌گری می‌آموزد. این به نوعی جادوی سپید است برای کمک به فریدون در چیره شدن بر جادوی سیاه ضحاک. بنابراین پریان کارکردهای جادویی خیلی مهمی داشته‌اند. برخی معتقد‌اند پیریکا به معنی زن بیگانه است و فرزندان این زنان روزی علیه پدر خود می‌شورند و با آن‌ها مبارزه می‌کنند. بنابراین این اسطوره ساخته شده تا به مردانی که با زنان بیگانه ازدواج می‌کنند، هشدار بدهد. به همین دلیل پریان سرشت دوگانه دارند. این چهره تا امروز هم در ادب فارسی رواج دارد: پری‌خوی و پری‌روی. به قول حافظ:

گرچه پریوش است ولیکن فرشته‌خوست

هرچند زیبا و پری‌روی هستند اما پری‌خوی و دیوانه‌کننده هم هستند. یا به قول رعدی آذرخی:

تنها گریزم ناگزیرم زان پری خو / تنها رود تنها دود تنها گریزد

نمونه‌های فراوانی از جمله داستان هرکول یا مادر سیاوش هم چنین داستانی دارند. به داستان رستم و تهمینه بازمی‌گردم. شاید تهمینه خودش اسب رستم را ربوده تا به این وسیله به کام پهلوان برسد. توصیفی که در ابتدای داستان هست، تا آن‌جا که من دیده‌ام، تنها تشبیه معقول به معقول شاهنامه محسوب می‌شود:

روانش خرد بود و تن جانِ پاک / تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

ابتدا فردوسی حماسی‌وار ابروها و گیسوهای تهمینه را وصف می‌کند و سپس می‌گوید «روانش خرد بود». نکته قابل‌تأمل این‌جا است که خرد بالاتر از روان دانسته شده؛ روانش از جنس خرد است و تنش جانِ پاک است. گویا تهمینه با خرد آغشته است؛ و زمانی که رستم او را می‌بیند:

چو رستم برانسان پری‌چهره دید / ز هر دانشی نزد او بهره دید

و دیگر که از رخس داد آگهی / ندید ایچ فرجام جز فرهی

هر چند رستم عاشق تهمینه نیست ولی دانش و خرد را در تهمینه می‌بیند و گویا ملاک انتخاب او خرد این زن است. بعدها که سهراب به دنیا می‌آید، تهمینه نمی‌خواهد، سهراب از او جدا شود.

دلِ مادرت گردد از درد ریش

ولی وقتی سهراب از او درباره پدر خود می‌پرسد، تهمینه به درستی او را راهنمایی می‌کند و مشخص می‌شود از پریانی بوده که کارکرد زایش داشته است. به سهراب می‌گوید که این پدرت است، این نامه‌هایش است و این چیزهایی است که فرستاده. او حضور پدر را انکار نمی‌کند و هشدار می‌دهد که افراسیاب نباید بفهمد. همچنین بعد از آن، راهنمایی می‌فرستد که فرزندش را یاری کند. این جا از فرزند دل می‌کند و برای ماندنش التماس نمی‌کند، چرا که می‌داند فرزند باید برود و پدرش را ببیند. برای این که رستم و سهراب به یک‌دیگر برسند، پسرش را همه نوع راهنمایی می‌کند. اما تقدیر این گونه است که سهراب از بین برود. در سوگ سیاوش، رودابه به داستان باز می‌گردد و او کسی است که برای مرگ سهراب خون گریه می‌کند.

در مورد تربیت سهراب چند نکته را باید ذکر کنم. سهراب به دست تهمینه بزرگ می‌شود. به گمانم فرزندان که فقط با مادر بزرگ می‌شوند، به شدت مهربان و عاطفی اند. به شدت دوست‌داشتنی اند و گاهی اوقات ساده. به عبارتی آن اندازه که باید خردمند نیستند. وقتی سهراب با گردآفرید می‌جنگد، گردآفرید به او می‌گوید:

نهانی بسازیم بهتر بود / خرد داشتن کار مهتر بود

به عبارتی گردآفرید به سهراب می‌گوید هم بچه‌ای و هم خرد نداری. سهراب به قدری ساده است که همه او را گول می‌زنند. از هومان و هجیر تا گردآفرید که آشکارا فریبش می‌دهد. موقعیت بسیار زیبایی است؛ سهراب کمند به دور کمر گردآفرید انداخته، غافل از این که خودش در کمند گردآفرید اسیر است. زمانی که گردآفرید وارد قلعه می‌شود، سهراب می‌داند که فریب خورده، اما عاشق گردآفرید شده است. بن‌مایه شخصیت گردآفرید، ایزدبانوان جنگجو را در ذهن تداعی می‌کند. در اساطیر، تمام جنگاوران برای ایزد

آناهیتا قربانی می‌کنند تا آناهیتا به آن‌ها یاری برساند و در جنگ پیروز شوند. به عبارتی ایزدبانوان نقشی جدی در جنگ دارند؛ و شاید داستان گردآفرید ادامه آن بن‌مایه کهن باشد.

حال به یکی از زنان قابل تأمل شاهنامه می‌پردازم: سودابه. پرسش‌های زیادی درباره سودابه مطرح شده؛ از جمله این‌که آیا او واقعاً عاشق سیاوش بود؟ در شاهنامه آمده که هفت سال این مهر سودابه دارد خون می‌چکد.

چنان شد که گفتی طرازِ نَخ‌ست / و گر پیشِ آتشِ نهاده یخ‌ست

گویی سودابه دارد آب می‌شود و او باید میان پیمانی که با کیکاووس بسته و عشقِ سیاوش، یکی را انتخاب کند. آن‌چه که از روال شاهنامه برمی‌آید، این نوع دوست داشتن شکلی از هوس قلمداد می‌شود. در جای جای داستان آمده که سودابه فقط می‌خواهد به کام سیاوش برسد و عاشق نیست. حتی در جایی خواستار مرگ سیاوش می‌شود، مسئله‌ای که بسیار درخور توجه است. نکته دیگر این است که عشق در شاهنامه کاملاً دوطرفه است. یعنی عشق زن و مرد تقریباً به یک میزان و پایاپای پیش می‌رود. درباره زال و رودابه نیز این ماجرا صدق می‌کند. در مورد رستم و ته‌مین هم ماجرا همین است. اما درباره سیاوش و سودابه چطور؟ در بیتی سیاوش می‌گوید «مبادا من از بهر دل، دین یا سر را به باد دهم». خیلی جالب است. یعنی دلش می‌خواست با سودابه باشد، ولی شرافت اخلاقی‌اش اجازه نمی‌دهد. در این‌جا هم همان‌طور که پیشتر گفتم، مثل بسیاری دیگر از داستان‌های عشقی، تقابلی میان دو پیمان صورت می‌گیرد؛ نخست، پیمان قدرت خانوادگی و دیگری پیمانی که می‌تواند بیان‌گر خود عشق باشد. وقتی این دو پیمان مقابل هم قرار گرفتند، باید چه کرد؟ این مسئله‌ای پیچیده و عمیق است.

زن عجیب و غریب بعدی، که شخصیت بسیار جالبی دارد، جریره است. ما با پسری از سیاوش به نام فرود روبه‌رو هستیم. جریره که اولین زن سیاوش و دختر پیران است، خود شخصیتی قابل توجه است که ما او را نمی‌بینیم و درباره او نمی‌شنویم، تا آن‌جا که به داستان فرود می‌رسیم؛ جایی که کیخسرو پادشاه است، لشکر ایران در حال پیش‌روی است و فرمانده آن طوس است. کیخسرو سفارش کرده است که برادرش فرود، چیزی درباره من نمی‌داند و مرا نمی‌شناسد، بنابراین من نمی‌دانم عکس‌العمل او چه خواهد بود. از سوی دیگر، جریره فرزند پیران است و از اوایل آشنایی با سیاوش، دیگر او را ندیده است. در واقع او در

این نقطه از داستان باید بین همسری که به نوعی او را رها کرده و با دختر افراسیاب ازدواج کرده است، و پدر و مملکتی که متعلق به اوست، انتخاب کند. گویی لحظه‌های کوتاهی که با سیاوش گذرانده، برای جریره روشن بوده و به ایجاد یک پیمان وفاداری با سیاوش منجر شده است. خیلی غریب است. فرود نزد مادر می‌رود و از او می‌پرسد که چه کنیم؟ آیا لازم است که با آن‌ها مبارزه کنیم؟ و جریره به او می‌گوید:

جریره بدو گفت کای رزم‌ساز / بدین روز هرگز مبادت نیاز

بایران برادرت شاه نوست / چه انداز و بیدار کیخسرو است

تُرا نیک داند به نام و گهر / ز هم خون وز مهره یک پدر

توجه کنید که جریره حتی می‌توانست پسرش را تحریک کند که تو برادر بزرگ‌تری، تو باید شاه ایران شوی، نه کیخسرو. اما او می‌گوید نه، برادر تو آن‌جا است. به زیبایی و با لحنی بسیار زنانه که دارد بسیار قابل توجه است:

بدو داد پیران مرا از نخست / وگرنه ز ترکان همی زن نجست

می‌گوید توجه کن که اول من با سیاوش ازدواج کردم، وگرنه حاضر نبود با هیچ زنی از توران ازدواج کند. ادعای اول سیاوش به این صورت بود که می‌گفت با زنی از ایران ازدواج خواهد کرد، اما بعدتر از پیران درخواست می‌کند که اگر بنا بر این نیست که به ایران برود، کمکی به او کند:

پدر باش و این کدخدایی بساز

اول با من ازدواج کرد وگرنه امکان نداشت با تورانی‌ها ازدواج کند. جریره در ادامه می‌گوید:

تُرا پیش باید به کین ساختن / کمر بر میان بستن و تاختن

و بعد می‌گوید:

که زبید کز این غم بنالد پلنگ

یعنی از غم کشته شدن سیاوش دنیا باید بنالد؛ و تو باید بروی و کین‌پدrt را بگیری.

تو کین‌خواه نو باش و او شاه نو

جریره برای جلوگیری از بروز اختلافات میان دو برادر، به فرود می‌گوید تو کین‌خواه پدrt باش و بجنگ و بگذار برادرت شاه نو باشد، دست در دست هم مبارزه کنید.

سیمای زنی خردمند، وفادار و مقتدر در این جا به خوبی تصویر شده؛ زنی که مهر برای او مهم‌ترین چیز است و این مهر به همسرش تعلق دارد، به انسانی محبوب مثل سیاوش. وقتی فرزند جریره در پیش چشمانش به دست سپاهیان ایران کشته می‌شود، یکی از تأثیربرانگیزترین صحنه‌های شاهنامه را رقم می‌رند. جریره شکم اسب‌ها را می‌درد تا به دست سپاه ایران نرسند، سپس به صورت دل‌خراشی خودکشی می‌کند.

در این جا اشاره‌ای کوتاه هم به کتایون می‌کنم که عجیب‌ترین شخصیت هست. توجه کنیم به دو راهی بسیار سختی که کتایون در آن مانده است و باید بین فرزند و همسرش انتخاب کند. مهر زیادی میان این دو شخص، یعنی گشتاسپ و کتایون وجود دارد که نظیر آن کم‌تر دیده می‌شود.

کتایون به اسفندیار می‌گوید پسر، نرو... پدر تو فقط تاجی دارد، اما تو همه چیز داری. او می‌داند که گشتاسپ به‌رغم همه قول و قرارها، تاج و تخت پادشاهی را به اسفندیار نخواهد داد. از سوی دیگر، اسفندیار با او رازی گفته است که سه روز بعد بر ملا خواهد شد؛ به احتمال قوی کتایون است که این راز را به گشتاسپ گفته است.

هنگامی که پیکر اسفندیار بازگردانده می‌شود، همه گشتاسپ را دشنام می‌دهند؛ از خواهران، تا سپاهیان ایران، تا پشوتن. تنها کسی که هیچ‌چیز نمی‌گوید، کتایون است که فقط در سوگ پسرش اشک می‌ریزد. در شاهنامه گاهی انتخاب‌ها در شرایط بحرانی، برای زنان وحشتناک است؛ گاهی باید میان دخترشان و جانشان انتخاب کنند، مثل کاری که سیندخت کرد و جانش را بر کف دست گذاشت و برای نجات جان دخترش، نزد سام رفت. گاهی باید بین پدر، مملکت و عشقشان انتخاب کنند، کاری که منیژه انجام داد و بیژن را انتخاب کرد. همین‌طور فرنگیس و حتی سودابه. بخشی از این مسئله مربوط به شاهنامه و حماسه ایران هست و بخش دیگری از آن به اهمیت مهر در شخصیت این زنان مربوط می‌شود.